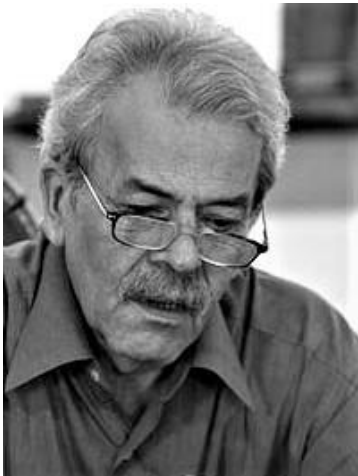


رنگ و بوی ترجمه

در این مقاله از دو نفر از مترجمان عبدالله کوثری و گلی امامی دربارهٔ مشروعیت وجود رنگ و بوی متن اصلی در ترجمه سوال کرده‌ایم. سوال این است: «شما در تعریف ترجمه ادبی، به کدام‌یک از این سه گزاره متمایل هستید: ترجمه ادبی مانعی ندارد که رنگ و بوی ترجمه داشته باشد. ترجمه ادبی به ناچار رنگ و بوی ترجمه دارد. ترجمه ادبی نباید رنگ و بوی ترجمه داشته باشد. در حالت سوم، ترجمه ادبی تا حد امکان به مثابه متنی مستقل و با عناصر زبانی زبان فارسی تألیف می‌شود و گزرت‌برداری از متن اصلی در همهٔ سطوح در آن به حداقل می‌رسد و تا حد امکان از متن غرابت‌زدایی می‌شود.»

عبدالله کوثری



تا آنجا که می‌دانم سنت ترجمه در ایران از همان آغاز، یعنی در نهضت اول ترجمه که از قرن چهارم هجری شروع شد، بیشتر متمایل به شیوهٔ سوم بوده. بدین معنی که مترجمان می‌کوشیدند متنی به دست دهند که تا حد امکان از تأثیر زبان مبدأ برکنار باشد. یکی از نخستین نمونه‌های درخشان ترجمه در این دوران متنی است که با عنوان *تاریخ بلعمی* یا *تاریخنامه طبری* می‌شناسیم. این متن ترجمه و تلخیص *تاریخ طبری* است و در عهد سامانیان به کوشش ابوعلی بلعمی وزیر منصور بن نوح سامانی فراهم آمده. *تاریخ بلعمی* از کهن‌ترین و شیواترین

نمونه‌های نثر فارسی است و مثلاً در قیاس با *تاریخ بیهقی* لغات و ترکیبات عربی آن بسیار کمتر است. نمونه‌های برجامانده از ترجمه‌های این دوران، یعنی قرن چهارم، چندان فراوان نیست. از ترجمهٔ *کللیه ودمنه* که گویا در همین عصر صورت پذیرفته نشانی برجای نمانده، اما ترجمهٔ دیگری از همین کتاب به قلم ابولمعالی نصرالله منشی مربوط به قرن ششم در دست

داریم که آن نیز از ترجمه‌های معتبر آن عصر است. شاید بتوانیم از مقایسه ترجمه تاریخ طبری و کلیله و دمنه نتیجه بگیریم که در ترجمه‌های قرن چهارم فارسی‌نویسی بیشتر رواج داشته اما در قرن ششم بسامد لغات عربی بسیار بیشتر شده. مهم‌ترین استثنا در این میان ترجمه قرآن است. در ممالک اسلامی دیرزمانی عقیده بر این بود که انسان حق دست‌بردن در کلام خداوند ندارد. بنابراین به همین بسنده می‌کردند که معنی هر لغت را زیر آن بنویسند. خوشبختانه در قرن پنجم و ششم این مانع از میان برداشته شد و در این دو قرن متونی چون تفسیر قرآن نوشته ابوبکر عتیق نیشابوری و ترجمه درخشانی چون کشف الاسرار پدید آمد. ترجمه‌های قرآن در قرون پنجم و ششم از بهترین نمونه‌های فارسی‌نویسی به‌شمار می‌رود. علاوه بر این در متونی که عارفانی چون عطار در قرن هفتم نوشتند بی‌گمان پاره‌هایی برگرفته از متون عربی بود که ترجمه شده بود و این ترجمه‌ها چنان استادانه بود که بازشناختن آنها از متن تألیفی به‌راستی ناممکن است. به‌طور کلی می‌توان گفت که متون عرفانی خواه تألیف خواه ترجمه اغلب ساده‌تر نوشته می‌شد و نوشته‌های فقیهان و اهل مدرسه بیشتر رنگ و بوی عربی داشت.

در نهضت دوم ترجمه که در عهد قاجار، خاصه در عصر ناصرالدین شاه آغاز شد، نشانه‌هایی از ویژگی‌های زبان مبدأ در ترجمه دیده می‌شد و مترجمان در برابر متنی که همه چیزش، از نوع روایت گرفته تا آداب و رسوم و اسامی و مفاهیم، در زبان و فرهنگشان بیگانه بود، تا حدودی محافظه‌کارانه رفتار می‌کردند. اگر از ترجمه حاجی بابا اصفهانی به قلم میرزا حبیب اصفهانی که هنوز هم در شمار ترجمه‌های خلاقانه جای دارد بگذریم، اغلب ترجمه‌های ادبی در روایت و بخصوص در گفت‌وگوها بوی ترجمه می‌دهد. برای نمونه می‌توانم به ترجمه کنت مونت کریستو و سه تفنگدار به قلم محمدطاهر میرزا اسکندری اشاره کنم. این ترجمه‌ها از آن تأثیراتی که گفتم برکنار نیست، اما باید بگویم این تأثیرپذیری چنان نیست که از شیوایی و دلنشین بودن این متن بکاهد. از این گذشته، در همین ایام مترجمانی چون ابوالقاسم خان قراگوزلو ملقب به ناصرالملک بوده‌اند که ترجمه‌های ماندگاری از نمایشنامه‌های شکسپیر برجا گذاشته‌اند. در این ترجمه‌ها اصلاً از رنگ و بوی ترجمه بدان معنی که منظور شماست، اثری نمی‌بینیم. اصولاً باید پرسیم آیا این‌گونه تأثیرپذیری‌ها نتیجه ناتوانی مترجم بوده یا قلم راندن در عرصه‌ای که همه چیزش برای اهل زبان فارسی بدیع و حتی بیگانه بوده، چنین نثری را لازم می‌کرده. پاسخ به این پرسش آسان نیست. تلاش برای رعایت امانت، گاه مترجم را بی‌آنکه خودش بداند به گرت‌برداری از زبان

مبدأ می‌کشاند. گاه این گرده‌برداری با متن فارسی جور می‌شود و در متن جا می‌افتد و حتی چیزی بر متن می‌افزاید، گاه نیز به سبب جان‌فِتادَن در متن فارسی خواننده را می‌رماند. باری، در چند دههٔ اخیر یعنی از سال‌های ۱۳۲۰ به این سو نیز تلاش مترجمان ما اغلب متوجه همین شیوهٔ سوم بوده. آشنایی بیشتر با فرهنگ غرب و ترجمهٔ متون مختلف علمی و ادبی دست و بال مترجمان را در ترجمه انواع متون بازتر کرده.

از آنجا که در مورد ترجمه در دوران اخیر بسیار حرف زده‌ایم نیازی به ذکر نمونه یا توصیف شیوه‌های ترجمه در این دوران نمی‌بینم. در عوض مایلیم دربارهٔ این بخش از سوال شما صحبت کنم که گفته‌اید: «در حالت سوم ترجمه ادبی همچون متنی مستقل و با عناصر زبانی زبان فارسی تألیف می‌شود و گرده‌برداری از متن اصلی به حداقل می‌رسد». به نظر من این قسمت از تعریف شما می‌تواند اسباب سوءتفاهم بشود. عرصه خلاقیت مترجم زبان است، اما حتی در این عرصه هم مترجم چندان آزاد نیست که بگوییم کارش به تألیف متن کشیده. فراموش نکنیم که زبان جدا از خصوصیات نحوی که دارد در هر حال بیان‌کنندهٔ مفاهیم و مضامینی است که مترجم آنها را نمی‌آفریند بلکه آفریدهٔ تخیل و تفکر نویسندهٔ اصلی است. اصلاً بازگویی این مفاهیم است که گاه مترجم را بر سر دو راهی می‌کشاند که آیا باید برای بیان این مفهوم یا مضمون بیگانه تن به گرده‌برداری بدهد یا از ظرائف و دقایق نهفته در آن مضمون و مفهوم بگذرد و کاری کند که ترجمه‌اش «رنگ و بوی ترجمه» نگیرد. برقرار کردن توازن و تعادل در این گزینش و تصمیم‌گیری هنر مترجم است. زیرا هیچ متنی نیست که سرتاسر به آسانی تن به ترجمه بدهد و از این روست که هیچ ترجمه‌ای نیست که در برخی موارد بوی ترجمه نگیرد. ضمناً فراموش نکنیم که هرمتنی جدا از روایت و توصیف شامل عناصری است که ربطی به خصوصیات زبانی متن ندارد و مترجم نمی‌تواند آنها را حذف کند یا ترجمه کند. مثل اسامی افراد و مکان‌ها و حتی گیاهان و خیلی چیزهای دیگر که نشان می‌دهد این متن فارسی نبوده و ترجمه شده. بگذریم که شکل روایت هم اغلب با همهٔ تلاشی که مترجم در پالایش زبان می‌کند در هر حال چیزی تازه و بی‌سابقه در فارسی بوده و هنوز هم هست، چون دیدگاه و تفکر و تخیل نویسندهٔ اصلی چیز دیگری است. از این روست که برخی استادان ترجمه و ویرایش در میهن ما، مثلاً استاد سمیعی در مصاحبه با مترجم شماره ۶۳ نه تنها با گرده‌برداری مخالف نیستند بلکه عقیده دارند مایهٔ غنای زبان می‌شود. بدیهی است که اگر گرده‌برداری از ناچاری و به سبب

ضعف زبان مترجم باشد در نهایت به مشکل برمی خورد. در اینجا منظور گزینش آگاهانه‌ای است که مترجمی توانا به آن دست می‌زند.

در این سوال شما اصطلاح غرابت‌زدایی را هم به کار برده‌اید. نخست بگویم که این اصطلاح معنای جامع و مانعی ندارد. یعنی معلوم نیست ما غرابت به چه می‌گوییم و زدودن آن را تا چه حد روا می‌دانیم. در ترجمه‌های اولیه مترجم برای آنکه متن برای مخاطبان فهمیدنی باشد بسیار چیزها را عوض می‌کرد: پاریس تبدیل به تبریز می‌شد و اسامی ایرانی جای نام‌های فرنگی را می‌گرفت. اما امروز نیازی به این کارها نیست. با وجود این ما از غرابت‌زدایی حرف می‌زنیم. یعنی در هر حال چیزهایی هست که برای خواننده ما غرابت دارد و حالا باید تصمیم بگیریم که بماند یا حذف بشود یا جای به چیزی بومی و محلی بدهد. در این مورد فکر می‌کنم باید مورد به مورد تصمیم گرفت و اصلی کلی در این زمینه نداریم. اگر منظور غرابت‌زدایی از زبان باشد، این کاری است که مترجمان کرده‌اند و می‌کنند. البته همان‌طور که گفتم این نیز حدی دارد. مترجم باید هشیار باشد که تلاش او برای «فارسی‌نویسی» به «ایرانیزه کردن» متن نکشد. یعنی اثری خارجی بدل به چیزی کاملاً ایرانی نشود. این به‌راستی مغایر با هدف اصلی ترجمه است. گاه هست که غرابت‌زدایی از زبان به مضمون متن لطمه می‌زند یا مفاهیمی را مخدوش می‌کند. پس مترجم باید بداند که در این زمینه هم دستش چنان باز نیست که هر چیزی را که به آسانی در زبانش جا نیفتاد به اسم غرابت‌زدایی حذف کند یا به‌صورتی بومی اما بی‌خاصیت درآورد. گاه نیز هست که این چیزهای غریب از دل فرهنگ و تمدن نویسنده برآمده‌اند و اتفاقاً همین‌ها هستند که متن را حائز اهمیت می‌کنند. در واقع همین مفاهیم بوده که در طول این صدسال اخیر بر غنای زبان و فرهنگ ما افزوده. بدیهی است که برخی عناصر نامطلوب (از دیدگاه‌های مختلف) نیز همراه این متن‌ها به زبان و فرهنگ ما راه یافته، اما در مجموع این افزوده‌ها به نفع فرهنگ و زبان ما بوده. پس غرابت‌زدایی در همه‌جا مطلوب نیست و همواره خطر آن هست که این روش چه در سطح زبان و چه در سطح مفاهیم سبب «ایرانیزه کردن» متن بشود و این یعنی که متن از خاصیت بیفتد. این که استادان قبل از ما در این مورد چه روشی داشتند نمی‌توانم پاسخ دقیقی بدهم و علتش این است که ترجمه‌های آنان را از این دیدگاه مطالعه نکرده‌ام. اما همان‌طور که گفتم اصولاً سنت ترجمه در ایران بیشتر به روش سوم که شما مشخص کرده‌اید گرایش داشته است.

گلی امامی

ابتدا ترجیح می‌دهم بگویم ترجمه ادبیات داستانی و نه ترجمه ادبی، زیرا مرز یا مرزهای ترجمه ادبی هنوز برایم چندان مشخص نیست. درضمن می‌خواهم قدری غیرآکادمیک به این بحث بپردازم.



وظیفه مترجم چیست و چرا ادبیات داستانی ترجمه می‌کند؟ نخستین هدف مترجم آشنا کردن خواننده فارسی‌زبان با ادبیات و فرهنگی دیگر است. ادبیات داستانی دوشادوش هنر، فلسفه و علم دریچه‌ای است برای آشنایی با فرهنگ‌های ناشناخته‌تر. مترجم چگونه می‌تواند از عهده این

کار برآید؟ با ترجمه روان و سلیس رمان‌ها و داستان‌های کوتاه آن فرهنگ مترجمی که این وظیفه را بر عهده می‌گیرد باید چه قابلیت‌هایی داشته باشد؟ در درجه اول باید بر هر دو زبان تسلط کامل داشته باشد، با فرهنگ و جامعه زبان مبدأ آشنا باشد، با آن زندگی کرده باشد و بر متن مبدأ به اصطلاح «سوار» باشد و نیز باید از اصول ترجمه که رعایت امانت و سبک است آگاه باشد. آنگاه که دارای این قابلیت‌ها بود، می‌تواند دست به کار ترجمه شود. مترجم اگر زبردست باشد تشخیص می‌دهد تا چه حد می‌تواند در برگرداندن متن به خود آزادی بدهد به نحوی که از شیوه بیان نویسنده عدول نکند. بدیهی است وقتی شما از زبانی ترجمه می‌کنید که دستور زبانش با دستور زبان فارسی کاملاً متفاوت است نمی‌توانید عین شیوه بیان نویسنده را رعایت کنید و همزمان متنی روان و سلیس تحویل خواننده بدهید. مشکل وقتی پیش می‌آید که مترجم زبردست نباشد. مترجم زبردست قادر است ضمن رعایت ظرافت‌های کلامی نویسنده سبک او را بازسازی کند و متن او را به فارسی روان برگرداند. پس اگر هدف آشنا کردن خواننده فارسی‌زبان با فرهنگ و ادبیات کشور دیگری است جز از طریق ترجمه روان و سلیس ادبیات آن کشور راه دیگری وجود ندارد. رمان و داستان کوتاه اگر روان و سلیس خوانده نشود، ناقض هدف نویسنده خواهد بود. چگونه می‌توان خواننده را با فرهنگ و ادبیات کشور دیگری آشنا کرد اگر متنی به دست او بدهیم که مغلق، پردستانداز و کلمه‌به‌کلمه و ساختار به ساختار وفادار به متن اصلی

باشد. در این صورت آیا خواننده را از آشنایی با آن فرهنگ و ادبیات آن فرهنگ بری نمی‌کنیم؟ رمان و داستان کوتاه باید روان و سلیس خوانده شود، در غیر این صورت لذت خواندن از خواننده گرفته می‌شود.

البته مشروط بر این که ترجمه از زبان اصلی برگردانده شود و نه زبان دوم یا سوم که در آن صورت کار بسیار دشوار خواهد شد.

ترجمه ادبیات داستانی قاعداً باید از نظر نحو و «عناصر زبانی زبان فارسی» متنی با استقلال نسبی باشد. نسبی از آن جهت که متنی با فضا و شخصیت‌های متفاوت طبعاً نمی‌تواند یک متن مستقل فارسی باشد ولی در عین حال می‌تواند به فارسی منسجم و یکدست برگردانده شود. ترجمه‌های ناب همیشه این استقلال را حفظ کرده‌اند و به شهادت بسیاری نمونه‌های درخشان ترجمه ادبیات داستانی موجود، می‌بینیم که هم سبک نویسنده برگردانده شده و هم خدشه‌ای به متن اصلی وارد نشده و هم به فارسی روان ترجمه شده. *آنا کارنینا* با ترجمه سروش حبیبی آشکارا از بهترین نمونه‌های استقلال متن ترجمه با حفظ سبک نویسنده است یا *بازمانده‌ی روز* با ترجمه نجف دریابندری (آیا وضعیتی فرهنگی کاملاً بیگانه با فرهنگ فارسی را می‌شد بهتر از این منتقل کرد؟) بنده معتقدم ترجمه هنر است و استعداد خاص و از آن فراتر خلاقیت می‌طلبد. این تجربه آشنایی است: بارها ترجمه‌ای را خوانده‌ایم که از نظر رعایت اصول و قواعد نقصی نداشته ولی به دل نمی‌نشیند، خشک است و فاقد آن حلاوتی است که کتابخوان را به خواندن تشویق می‌کند (به زعم من یکی از اصلی‌ترین وظایف مترجم ادبیات داستانی تشویق کتابخوانی است)، اینجاست که هنر مترجم نمودار می‌شود. مثال زیاد است ولی دو نمونه بالا شاهد گویایی بر این ادعاست. استادانی که در جوانی و نوجوانی با خواندن ترجمه‌هایشان با ادبیات غربی آشنا شدیم فقط به اعتبار آشنایی کامل با زبان مبدأ و تبحر در ادبیات فارسی و البته استعداد نویسنده‌گی به ترجمه می‌پرداختند. و این زمانی است که نظریه‌های ترجمه هنوز چندان باب نبود یا اگر هم بود (که بعید می‌دانم) در حد یک واحد دانشگاهی محدود می‌شد. اصول و قواعد زبان را می‌توان در دانشگاه آموخت ولی استعداد نوشتن و ترجمه ادبیات داستانی آموختنی نیست.
